

## «آنت» و «جان» شیفته



به مناسبت صد و چهلیمین سال تولد رومن رولان و با یادی از محمود اعتمادزاده (به آذین) مترجم آثارش

مرتضی یاوریان

یکی از انواع مهم ادبی که امروزه اهمیت خاصی پیدا کرده و حتی برخی از کث  
آن را در شمار رشته‌های دانشگاهی قرار داده‌اند ادبیات داستانی است. ادبیات داستانی (fiction) به آن دسته از آثار ادبی گفته می‌شود که:

الف. منشور است

ب - ماهیتی تخیلی دارد



ج. رشته‌ای از حوادث را روایت می‌کند

د - انسان مدار است

براین اساس ادبیات داستانی شامل: قصه، رمانس، رمان، داستان کوتاه و آثار وابسته به آنها است. (۱) هر یک از این قالب‌ها صرفنظر از داشتن تفاوت‌های ساختاری و ماهوی در محور قرار دادن انسان و پرداختن به وجوه مختلف شخصیتی او تشریک مساعی دارند و بر ظهور تجربیات و روحیات او تاکید می‌ورزند.

در این میان آنچه که بیش از هر کدام، این قابلیت را دارد و در شناساندن درون و برون انسان توانا تر است، «رمان» است. رمان با خلق شخصیت‌های متعدد و متفاوت آنچنان فرصتی از شناخت انسان برای خواننده فراهم می‌آورد که در طول زندگی هیچ‌گاه چنین فرصتی برای او دست نخواهد داد. جز در رمان که فارغ از هر زمان و مکان، آینه نمایش ابعاد مختلف انسان و لایه‌های تو در توی ضمیر و زبان اوست، در کجا می‌توان به شناخت نسبتاً جامعی از انسان رسید؟

تصاویری که رمان از انسان و پیچیدگی‌های او آرایه می‌دهد، مشحون از موضوعات مختلف روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، فلسفه، اقتصاد و... است. این تصویرها برخلاف علوم که زبانی تخصصی و فاضلانه دارند، با زبانی ساده و هنرمندانه، نشان داده می‌شوند، زبانی پرکشش که همواره مخاطبان فراوانی داشته و به ذائقه‌های گوناگون پاسخ گفته است.

یکی از رمان‌هایی که از این زوایا شایان تامل است و حرف‌های زیادی برای گفتن دارد، رمان «جان شیفته» نوشته رومن رولان نویسنده بزرگ فرانسوی است. این رمان که در زبان فارسی به نام «روح شادمان» نیز شناخته شده است، در بردارنده اوضاع سیاسی - اجتماعی فرانسه در ربع اول قرن بیستم به ویژه در جنگ جهانی اول است. آنچه در این گفتار می‌خوانیم معرفی و تحلیل یکی از بارزترین ابعاد شخصیتی قهرمان آن، زنی به نام «آنت» است. این بعد، انسان دوستی بی‌انتهای اوست که در لایه‌های رمان ریشه دوانده و در جای‌جای آن دیده می‌شود. پیش از پرداختن به این موضوع بیان شمه‌ای از زندگی و آثار خالق این شخصیت و همچنین خلاصه‌ای از رمان ضروری به نظر می‌رسد.

زندگی و آثار: رومن رولان به سال ۱۸۶۶ در یکی از شهرهای مرکزی فرانسه به نام «کلامسی» متولد شد و بعد از ۷۸ سال زندگی پر بار در سال ۱۹۴۴ درگذشت. او یکی از بزرگترین اندیشمندان و نویسندگان فرانسوی است که به آزادی و ایجاد صلح بین ملت‌ها اعتقاد خاصی داشت و در جهت رسیدن به آنها تلاش‌های فراوانی می‌کرد. رولان با این که موسیقی را به عنوان رشته تحصیلی خود انتخاب کرده بود به ادبیات روی آورد و با نوشتن آثاری ارزنده، استعداد و شایستگی‌های خود را در این عرصه



نیز به نمایش گذاشت.

نخستین آثار او نمایش‌نامه‌هایی برای تئاتر بود. در این نمایش‌نامه‌ها، رومن رولا می‌خواست شخصیت‌ها و قهرمانان برجسته تاریخ را برانگیزد تا به نسل معاصر او به نظر رولان گرفتار خفقان روحی و محتاج راهنمایی بودند، سرمشق‌های فداکاری و خودگذشتگی و عظمت روحی بیاموزند.

رولان با وجود آثار ارزنده‌ای که در تاریخ، موسیقی و ادبیات از خود بر جای نهاده، بیش از هر چیز رمان‌پرداز بزرگی است. ژان کریستف و جان شیفته این مدعا را به خوبی اثبات می‌کنند. او رمان‌نویسی آزاده و انسان‌باور است که چشمه‌های زلال اندیشه و عاطفه خود را در بستر رمان‌هایش جاری و شیفتگان آزادی و انسان بودن را به نوشیدن از آن دعوت می‌کند. رهایی انسان از هر قید و بند و پالایش او از هر آلائش، موضوعی است که آثارش به وضوح دیده می‌شود و هر جان آگاهی را به تأمل وامی‌دارد.

برخی دیگر از نوشته‌های وی عبارتند از: تراژدی ایمان، بتهوون، تولستوی، وداع با گذشت و کولاس برونیون و اما خلاصه رمان جان شیفته:

این رمان حجیم از چهار جلد و پنج بخش اصلی به نام‌های: آنت و سیلوی، تابستان، مادر پسر، مژده بخش و زایش تشکیل شده است. همان گونه که در ابتدا اشاره گردید، بستر زمانی این رمان ربع اول قرن بیستم فرانسه و محور اصلی آن زنی به نام آنت است.

آنت از خانواده‌ای ثروتمند و متشخص است. مادرش را در نوزده و پدرش را در بیست و چهار سالگی از دست می‌دهد. پدرش آرشیکت هنرمندی است که موفقیت‌هایی کسب کرده و شهرتی به دست آورده است. آنت که وارث مال و املاک فراوانی است و جز عمه‌ای پیر کسی را ندارد، سخت مورد توجه افرادی برای ازدواج قرار می‌گیرد اما مخالفت می‌کند و به چنین وصلت‌هایی تن در نمی‌دهد.

آنت بعد از مرگ پدر که پشت و پناه فکری و روحی او بود، خود را تنها می‌بیند و در خویشتن فرو می‌رود. او ساعت‌ها در اتاق پدرش می‌ماند و لحظاتی را که با او در آنجا سپری کرده است به یاد می‌آورد و اندوه می‌خورد. آنها در این مکان از سرشوق راجع به کتاب‌هایی که خوانده بودند، تبادل نظر می‌کردند و در مورد موضوعات گوناگون به گفتگو می‌پرداختند.

آنت با این که یگانه محرم و تنها وارث پدر است، نسبت به زندگی خصوصی او حتی بعد از مرگش کنجکاوی نمی‌کند و خود را از آن دور می‌دارد. با این وصف چون خود او نیز - دیر یا زود - خواهد مُرد، نمی‌بایست آثار خصوصی پدر به ویژه دست‌نوشته‌هایش به دست دیگران بیفتد. پس مصلحت در این می‌بیند که خود را به این حریم نزدیک کند و از جزئیات آن جو یا شود.



شبی که آنت مشغول خواندن این نوشته‌ها است متوجه داشتن خواهری می‌شود، خواهری که دو سال از او کوچک‌تر و در همان شهر ساکن است. او به زودی جستجو برای یافتن خواهر ناشناخته‌اش را آغاز می‌کند و از طریق نامه‌های او موفق به دیدنش می‌شود. این خواهر که «سیلوی» نام دارد و از مادری دیگر است، در آپارتمانی ساده به سر می‌برد و زندگی متوسطی دارد. او نیز مانند آنت مادرش در گذشته است و به تنهایی زندگی می‌کند.

آنت بعد از یافتن سیلوی او را با اصرار فراوان نزد خود می‌برد. سیلوی بعد از مدتی کوتاه به دلیل محدود شدن رفت و آمدهایش آنجا را ترک می‌کند و به خانه خود بازمی‌گردد. روابط آنها کمابیش ادامه دارد که آنت با یک وکیل دادگستری ازدواج می‌کند. این ازدواج دیری نمی‌پاید و خیلی زود به جدایی می‌کشد. آنت بعد از آن که فاصله فکری عمیقی بین خود و این وکیل می‌بیند، رفتن را بر ماندن ترجیح می‌دهد و شتابان و بدون انجام مراحل قانونی، متارکه می‌کند.

بعد از این جدایی پسری برای آنت به دنیا می‌آید و در شرایطی که این کودک (مارک) سخت بیمار است و به دارو و درمان شدیداً نیازمند، ضربه مالی هولناکی بر پیکر آنت وارد می‌شود و او را از آن زندگی مرفه به زیر می‌کشد. مباشر پدرش که محضردار است و تمام اسناد و مدارک اموال آنها - منقول و غیر منقول - نزد او، پس از سی سال خدمت صادقانه، به ناگهان همه اموال را بالا می‌کشد و بعد از فروش آنها متواری می‌شود.

آنت پس از این ورشکستگی با مختصر وجهی که برایش باقی مانده، خانه‌ای در همسایگی خواهرش اجاره می‌کند و با کار در کارگاه کوچک خیاطی او و دستمزد اندکی که می‌گیرد، روزگار می‌گذارند. هنوز از آمدن آنت به خانه جدید مدت زیادی نگذشته است که سیلوی با خیاط ماهری ازدواج می‌کند. او به کمک این خیاط کارگاه کوچکش را توسعه می‌دهد و بازار خوبی به دست می‌آورد. آنت در این فضا تازه جالفتاده است که سیلوی با طعنه‌ها و سلطه‌گری‌های پیدا و پنهانش او را مجبور به ترک آنجا می‌کند.

با رفتن و از دست دادن کار این مادر جوان رسماً به اردوگاه فقر ملحق می‌شود و یک تنه به مقابله با انواع سختی‌ها می‌رود. اجاره مسکن، تربیت بچه، سیر کردن شکم، تامین آینده، نداشتن شغل و... نمونه‌هایی از مصایبی هستند که آنت باید با آنها دست و پنجه نرم کند و از میان آنها به زندگی ادامه دهد.

آنت برای یافتن کار و کسب درآمد، هیچ‌گاه از مواضع اخلاقی و انسانی عدول نمی‌کند و تن به هر کاری نمی‌دهد. او حتی در این رهگذر بیش از خود به فکر کسانی است که مانند او به دنبال لقمه‌ای نان هستند و رقیبی برای او به شمار می‌روند. تدریس زبان، ماشین‌نویسی، منشی‌گری و... از جمله کارهایی هستند که آنت با تمسک به



آنها بخور و نمیری به دست می آورد و چرخ های زندگی را به کندی می چرخاند. افزون بر تنگناهای مالی، بزرگ شدن پسر و خواستن پدر، طعنه های مردم به خاطر ترک غیرقانونی همسر، فریبکاری های سیاسی و ناهنجاری های اجتماعی نیز آنت را محاصره کرده اند و برای از پای در آوردن او نزدیک می شوند.

این زن بی پناه با هر جان کتدنی پسرش را به دوره حساس نوجوانی رسانده است که دیو جنگ تنوره می کشد و دنیا را در تنور سرکش خود فرو می برد. جنگ جهانی اول شروع شده و فرانسه هم از آن بی نصیب نمانده است. بار اصلی این جنگ نیز همچون دیگر جنگ ها برگرده مردم است. غرش آن هر خانه ای را به لرزه در آورده و لهیبش هر دامنی را سوزانده است. در این اثنا که پاریس وضعیت عادی خود را از دست داده و پذیرای مجروحان و مهاجران جنگی فراوانی شده است اتباع خارجی من جمله کسانی که آنت به آنها زبان فرانسه می آموخت، فرانسه را ترک می کنند و در نتیجه آنت هم بیکار می شود. خدمت در اورژانس های شبانه روزی و پرستاری از مجروحان جنگی، کار بعدی آنت است که به علت تنها شدن مارک و سختی کار، ناچار به ترک آن می شود. با تشدید جنگ و به جبهه رفتن تعداد زیادی از معلمان مرد، به زودی در یکی از دبیرستان های دولتی مشغول تدریس می شود. این مدرسه که در یکی از شهرهای کوچک حومه پاریس قرار دارد، او را ناگزیر به نام نویسی مارک در مدرسه ای شبانه روزی می کند و بدین سان برای مدتی طولانی از پاریس و پسرش دور می شود.

این جنگ ویرانگر سرانجام بعد از چهار سال جولان به پایان می رسد و بار دیگر مادر و فرزند که دوری آنها از مرزهای فرانسه هم گذشته است به یکدیگر می رسند. آنت برای نجات یک اسیر بی گناه آلمانی - که شرمش خواهد آمد - به سویس رفته و مارک نیز بعد از چند ماه اقامت در مدرسه شبانه روزی در خانه خاله اش ساکن شده است.

اکنون دوران سخت تری برای آنها آغاز شده است. آنت به دلیل عدم توان مالی قادر به تمدید اجاره نیست و برای همین به پیشنهاد خانواده ای رومانیایی که معلم زبان آنها است به رومانی می رود. مارک هم که نوزده ساله شده و خواهان استقلال، در مهمان خانه ای ارزان مقیم می شود و با انجام کارهایی مانند: ویراستاری، تعمیر رادیو و پیش خدمتی کافه امرار معاش می کند. بعد از مدت کوتاهی، بدرفتاری خانواده اهل رومانی آنت را به بازگشت ناگزیر می کند. این بار کار زودتر سراغ او می آید و به عنوان منشی در یک روزنامه معروف و پرتیراژ مشغول می شود. آنت که فعلاً اوضاع مادی اش بهتر شده، قصد آوردن پسرش را دارد که ماموریتی شغلی او را به انگلستان می برد. مارک بعد از چندی به سینه پهلوی سختی دچار می شود و توان بیرون رفتن را از دست می دهد. بیماری او که هر لحظه در حال افزایش است و با ناله و هذیان همراه،



همسایه دیوار به دیوارش را که زنی جوان است، باخبر می‌کند.

این زن آناستازیا نام دارد و در جنگ‌های داخلی روسیه پسر نوزادش را از دست داده و تنها زندگی می‌کند. آناستازیا با دیدن اوضاع آشفته مارک، در حد توان یاری‌اش می‌کند، اما وقتی او را رو به مرگ می‌بیند به جستجوی ردی از خانواده‌اش می‌پردازد. یافتن نامه‌های ارسالی آنت از انگلستان نتیجه این جستجو است. پس برای آنت نامه‌ای می‌نویسد و او را برپالین پسرش فرا می‌خواند.

آنت سریعاً خود را می‌رساند و با کمک آناستازیا به مداوای مارک اقدام می‌کند. با بهبودی مارک روابط این سه نفر بیشتر می‌شود و به شناخت مطلوبی از یکدیگر می‌رسند، شناختی که علائق مشترکی می‌آفریند و در نهایت به ازدواج مارک و آناستازیا منتهی می‌شود. در این برهه، مرام‌ها و احزاب سیاسی رنگارنگی در اروپا ظهور کرده و هر کدام در اندیشه رسیدن به اهداف، سخت در تکاپو هستند. کمونیسم، نازیسم و فاشیسم فعال‌ترین و مقتدرترین این مرام‌ها به شمار می‌روند و پیروان کثیری به گرد خود جمع کرده‌اند.

مارک و آناستازیا نیز که اینک صاحب پسری شده‌اند، از فعالیت‌های سیاسی برکنار نمی‌مانند. تلاش آنها علیه فاشیسم است که می‌خواهد فرانسه را هم مانند ایتالیا تسخیر و در آنجا حکومتی فاشیستی علم کند. در این میان آنت همچون دوران جوانی بیش از آن که به ایده‌های سیاسی بیندیشد و با گرایش به یکی، دیگری را نفی کند به انسان و رهایی انسان می‌اندیشد، به جای حزب، سنگ انسان را به سینه می‌زند و به جای شعار دادن عمل می‌کند. او حداقل در این فکر است که کانونی گرم برای فرزندانش فراهم کند و آنها را به دور از دغدغه‌های زودگذر به دوست‌داشتن یکدیگر و به کشف زیبایی‌های زندگی ترغیب کند.

آنها بعد از مدت‌ها به رفاهی نسبی دست یافته‌اند که مارک بر اثر کار طاقت‌فرسا و فعالیت‌های سیاسی، جسم و روحش تضعیف می‌شود و رو به تحلیل می‌رود. او برای تجدید قوا به چند هفته‌ای دوری از فرانسه و استراحت کافی نیاز دارد. به همین منظور همراه با آنت و آناستازیا عازم سوییس و سپس ایتالیا می‌شود.

آنها روزی که در یکی از خیابان‌های میلان در حال قدم زدن هستند، با حمله ددانه دسته‌ای از فاشیست‌ها به پیرمردی ناتوان و پسر نوجوانش مواجه می‌شوند. فاشیست‌ها پس از مضروب کردن پدر، قصد کشتن پسر را دارند که مارک وارد صحنه می‌شود. در این کشمکش نابرابر هر چند مارک نوجوان را نجات می‌دهد، اما خود گرفتار می‌شود و در مقابل دیدگان هراسان مادر به ضربه کارد مهاجمان از پای در می‌آید.

مرگ مارک ضربه هولناکی بر پیکر آنت وارد می‌کند و او را در بُهت و اندوهی عمیق فرو می‌برد. این ماتم او را منزوی می‌کند و مدام در جسم و جاننش چنگ می‌زند و حتی به دل‌کندن از زندگی و رفتن به دیار عدم سوق می‌دهد. دوری از دیگران و



رفتن در حصار تنهایی زمینه‌ساز مکاشفه‌ای درونی برای آنت است، مکاشفه‌ای که او را به خود می‌آورد و حیات تازه‌ای برایش رقم می‌زند.

ادامه راه مارک و زیستن برای مارک، آنت را از لاک تنهایی بیرون می‌کشد و جانی دوباره در کالبدش می‌دمد. او به زودی با دوستان مارک ارتباط برقرار می‌کند و به نیروهای ضدفاشیسم می‌پیوندد. آنت در این رهگذار، سخنرانی‌هایی ایراد می‌کند و مردم را به مبارزه علیه فاشیسم فرا می‌خواند. او که اکنون به دوران پیری رسیده، قلبش بیمار می‌شود و به سفارش پزشکان از فعالیت‌های سیاسی منع می‌شود. آنت از آنجا که ذاتاً از کارهای سیاسی بیزار است از این توصیه استقبال می‌کند و در خانه ماندگار می‌شود. مراقبت و تربیت «وانیا» پسر مارک، کار اصلی آنت در این دوران است. او با علاقه‌ای وافر به این کار همت می‌گمارد و خود را وقف آن می‌کند.

در این شرایط سیلوی دچار سکتة مغزی می‌شود و به بستر بیماری می‌رود. آنت که خود گرفتار است و اوضاع جسمانی مناسبی هم ندارد، نگهداری از او بر عهده می‌گیرد و در خدمت به خواهر ناتنی‌اش از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند. البته این کوشش‌ها چندان موثر واقع نمی‌شوند، چرا که بیماری سیلوی شدت می‌یابد و چند روز بعد و در حالی که در آغوش آنت قرار دارد برای همیشه او را ترک می‌کند.

با مرگ سیلوی ضربه دیگری بر آنت فرود می‌آید. چهل سال زندگی با هم این دو را که از پدر و مادر و همچنین از خواهر و برادری محروم بودند، آنچنان به هم وابسته کرده بود که بی‌گمان فقدان یکی، دیگری را در اندوهی فراوان فرو می‌برد.

آنت بعد از مرگ سیلوی به موسیقی روی می‌آورد. او تازه به مبادی این وادی گام نهاده و با تاثیرات درونی آن آشنا شده است که بیماری‌اش عود می‌کند و به ناچار از انجام کارهای جسمانی هم نهی می‌شود.

برای آنت آشنایی با دنیای نت‌ها و ارتباط موسیقایی آنها، دریچه‌ای است برای کشف موسیقی هستی و دنیای پر رمز و راز پدیده‌ها. گذر روزها و شب‌ها، حوادث کوچک و بزرگ، عطر گل‌ها، خنده‌های وانیا و... برای او سمفونی مداومی است که خود را فارغ البال به آن می‌سپارد و در «زیر» و «بیم»‌های آن غوطه می‌خورد. این کشف و شهود آنت را به آرامشی اثیری می‌رساند و معنای دیگری به زندگی او می‌دهد. در این پویه تمام ذرات هستی برای او جان می‌یابند و در صفی واحد سیر می‌کنند. این صف چون رودی است که در شیب خود روان است و به دریای هستی می‌ریزد. آنت در این رود خود را جاری می‌بیند و همراه با امواج آن خویشتن را در آغوش دریا احساس می‌کند. در این وادی مرگ برای او در آمدن از جامه تن و پیوستن به جان هستی است، رهایی از گونه‌ها و رسیدن به هستی والا.

آنت بعد از این که بیماری‌اش سخت‌تر می‌شود و اعزام او به خارج افاقه‌ای نمی‌کند،



در بستر بیماری می افتد و تحت مراقبت اطرافیان قرار می گیرد. پرستار ویژه او در این روزها، آنستازیا همسر مارک است. او که چند ماه پس از مرگ مارک ازدواج کرده و به آمریکا رفته است، با شنیدن خبر بیماری آنت خود را به فرانسه رسانده و از او نگهداری می کند. آنت در این لحظات همچون کودکی است که مدتی مدید از مادر دور بوده و اکنون برای رفتن در آغوش او بال گشوده و بی تابی می کند و یا رودی خروشان که بعد از پیمودن مسافتی طولانی، صفیر زنان روانه دریا شده است.

اینک او در کار گسستن آخرین پیوندها از زمین و تدارک پیوستن به آسمان است. روح ناآرام او که به هیچ بندی تن نمی داد و از هر دمی می گریخت، در حال رسیدن به آرامشی ابدی است و نجات از هر تیرگی. او در آستانه پای نهادن به عرصه ای است که از جنس نور است و روشنی در آن می بارد؛ وادی وصل و جایگاه نجات. (۳)

باری، سرانجام طوطی جان آنت بی هیچ بیم و اضطراب از قفس تن رها می شود و در «چمن زار لاریتاهی» (۴) به پرواز در می آید، رودخانه ای (۵) که بعد از فرازها و نشیبها به دریای هستی وصل می شود و کودکی که پس از بی قراری ها، در آغوش مام زمین آرام می گیرد:

بنگر به یکی رودخروشان به وقت آنک

دریایی پذیره اش آغوش بر گشود

چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام

کانیک بیافت مام و در آغوش او غنود (۶)

\*\*\*

نگارنده در ادامه گفتار، برخی از مصادیق «انسان دوستی» آنت را - که در آغاز به آن اشاره کرد - یاد کرده و در حد اختصار به تحلیل آنها می پردازد:

۱. چشم پوشی از ازدواج با فیلیپ: آنت بعد از این که از شوهرش جدا می شود با پیشنهاد ازدواج یکی از همکلاسی های دوران دانشجویی خود روبرو می گردد. این شخص که فیلیپ نام دارد، سخت دلبسته آنت است و برای زندگی با او حتی حاضر به طلاق دادن زنش است. آنت هم با وجودی که به فیلیپ علاقه پیدا کرده و او را همسری مناسب دیده است، در آخرین لحظات پشیمان می شود و به او جواب رد می دهد. سبب این ندامت چیزی نیست مگر وجود زن فیلیپ که نادیده انگاشتن او به هیچ وجه با روحیه آنت سازگاری ندارد.

۲. پناه دادن به خواهر و برادری جنگ زده: در هنگامه گریز مردم جنگ زده به مناطق امن آنت در ایستگاه راه آهن، زن جوانی را می بیند که سر مرد جوانی را بر زانوهایش نهاده و پی در پی فریاد می زند: «نمیر! نمیر!» مردم بی اعتنا به این صحنه به سرعت می آیند و می روند و حتی آنها را هم لگد کوب می کنند. آنت با دیدن آنها



بی تفاوت نمی ماند و به کمک شان می شتابد. او بعد از گفتگو با آنها متوجه می شود که این دو خواهر و برادر هستند و خانه شان در شمال به دست ارتش آلمان از بین رفته مادرشان نیز کشته شده است. این خواهر و برادر برای نجات جان خود کیلومترها پیاد روی کرده و با مشقت فراوان خود را به پاریس رسانده اند. در این مسیر سخت برادر او توش و توان می افتد و خواهرش بناچار او را کول می کند و با هر جان کنده تا ایستگاه راه آهن می آورد.

این دو اکنون که به اینجا رسیده اند نه نیرویی برای رفتن دارند و نه مکانی برای ماندن آنت به محض آگاهی از این وضعیت آنها را به خانه خود می برد و تحت مراقبت قرار می دهد. او در این شرایط بیکار است و به زحمت می تواند شکم خود و پسرش را سیر کند. با این وصف هیچ کمکی را از آنها دریغ نمی دارد و چندین هفته از آنها نگهداری می کند.

۳. دفاع از اسرای آلمان: روزی که کاروانی از اسیران مجروح و بیمار آلمانی را برای بردن به اردوگاه در شهر عبور می دهند، عده ای از مردم به آنها هجوم می برند و به هر نحو ممکن آنها را کتک می زنند. در این میان آنت، شجاعانه از آنها دفاع می کند و خطاب به مهاجمان می گوید: «پست فطرت ها شما فرانسوی هستید؟ آیا شما انسانید؟ هر که مجروح باشد، در امان است. همه کسانی که درد می کشند، برادرند.» (۷) ضاربان که از اقدام آنت شگفت زده و عصبانی شده اند، قصد حمله به او را دارند که توسط پرستاران صلیب سرخ در پناه گرفته و از معرکه جان به در می برد.

۴. نجات اسیر بی گناه: دو سال قبل از شروع جنگ، جوانی فرانسوی به نام «ژرمن» که در رشته شرق شناسی تحصیل کرده با جوانی آلمانی به نام «فرانتس» آشنا می شود. فرانتس نقاش هنرمندی است و چند سال است که در فرانسه زندگی می کند. این دو اکنون به اجبار از هم جدا شده و به علت وقوع جنگ بین دولت های کشورشان حتی از زنده و مرده بودن یکدیگر نیز خبر ندارند. ژرمن مجروح شیمیایی است و در خانه تحت مراقبت و فرانتس اسیر و در بازداشتگاه تحت محافظت. فرانتس بی هیچ جرمی و صرفاً به دلیل آلمانی بودن اسیر شده و در معرض اعدام است. ژرمن که به بیگناهی او وقوف کامل دارد، از این موضوع بسیار نگران است و لحظه های پرتب و تاب را می گذراند. او در اندیشه نجات فرانتس، راه های زیادی را بررسی کرده و به نتایجی رسیده است.

دو روز بعد از حمایت آنت از کاروان اسیران - که خبرش به همه جا رسیده است - ژرمن توسط خواهرش او را بر بالین خود می خواند. قصه او از این کار، شناخت بیشتر آنت و درخواست از او برای یافتن فرانتس و تحقق تنها آرزوی پس از مرگش، یعنی نجات و دیدن این دوست دیرینه است. ژرمن ضمن شرح عشق و اشتیاق خود به فرانتس، از آنت می خواهد به هر ترتیبی که می تواند او را از زندان فراری دهد و هر



چه سریع‌تر نزد او بیاورد.

تعجیل ژرمن در انجام این ماموریت بزرگ و خطرناک به دلیل گسترش فزاینده جراحات او و مرگ زودرسی است که انتظار می‌کشد. آنت با رغبت کامل این مسؤولیت خطیر را می‌پذیرد و بعد از پیچ و خم‌های پر شمار و مرارت‌های فراوان، همای رهایی را بر شانه‌های فرانتس می‌نشانند و او را در سوییس به ژرمن می‌رسانند.

۵. نثار گل بر کشته‌های دشمن: در روز یاد بود مردگان که با احترام به آنها و نثار گل بر مزارشان همراه است، آنت گودالی مشاهده می‌کند که در آن تعدادی از مرده‌های دشمن رها شده و کسی به آنها کوچک‌ترین احترام و حتی اعتنایی نمی‌کند. این اجساد، اسیرانی بودند که به علت بیماری و یا مجروحیت جان خود را از دست داده و اکنون تلبار شده‌اند.

آنت با دیدن این منظره آزرده می‌شود و گل‌هایی نثار آنها می‌کند. مردم حاضر در آنجا وقتی حرکت آنت را می‌بینند به خشم می‌آیند و او را خائن خطاب می‌کنند. آنت در پاسخ به آنها می‌گوید: «از پستی است که شرارت‌مان را در برابر مرگ و ازار به خاموشی نکشیم، همه در زیر خاک یا هم برابرند و هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد.» (۸) پیامد چنین تهوری برای آنت، نوشتن مطالبی بر ضد او در روزنامه‌ها و اخراج از شغل معلمی است.

۶. رهانیدن دختری جوان از چنگال اوباش: شبی آنت به دعوت «تیمون» مدیر مسؤول روزنامه‌ای که آنت در آن کار می‌کند در جشن بزرگی مهمان است. این جشن در یک ویلای مجلل برگزار شده و عده زیادی در آن شرکت کرده‌اند. تا نیمه‌های شب همه چیز به خوبی گذشته است که ناگهان فریاد دلهره‌آوری آنت را از خواب بیدار می‌کند. این فریاد که از محوطه ویلا به گوش می‌رسید متعلق به دختر جوانی بود که ملتمسانه کمک می‌خواست. عده‌ای اوباش دختر جوان را محاصره کرده و سگ‌هایی زوزه کشان او را تعقیب می‌کردند.

در این برنامه، تیمون گرداننده اصلی است و با خونسردی تمام به نظاره ایستاده است. آنت به محض شنیدن، پایین می‌آید و بدون واژه به یاری دختر می‌شتابد. اقدام او در آغاز با مخالفت و سپس با کتک خوردن همراه است اما تسلیم نمی‌شود و با جسارتی مثال‌زدنی، دختر را نجات می‌دهد.

حربه اصلی در این پیروزی، تهدید به استعفا و کتاره‌گیری از روزنامه است. او با دقت و صداقت کم‌نظیری توانسته بود روزنامه تیمون را اداره کند و موفقیت‌های زیادی برایش به دست بیاورد؛ نکته‌ای که تیمون آن را کاملاً می‌فهمید و بارها به آن اعتراف کرده بود.

۷. آشتی دادن مارک و آناستازیا: این دو در اوایل زندگی مشترک به سبب کم‌تجربگی‌ها و یکدنگی‌های جوانی، گرفتار اختلافات خودساخته‌ای می‌شوند و برای مدتی دور از



یکدیگر به سر می‌برند. آنت در این میان بدون این که احساساتی شود و چشم‌پسته از فر خود دفاع کند و یا حداقل به دنبال ردیابی مقصر باشد، با ذکاوت و متانتی تحسین‌برانگام به گام پیش می‌رود و آنها را بار دیگر به هم می‌رساند و حتی محکم‌تر از قبل، پی می‌دهد. گام‌های اساسی او در این راستا عبارتند از: آوردن وانیا نزد خود، گوش دادن در دلدل‌های جداگانه مارک و آناستازیا، رها نکردن آنها به حال خود، چشم‌پوشی از نضعف و برشمردن نقاط مثبت هر یک و تایید بر شور و شوق‌های متقابل آغاز زندگی ۸ حمایت از وصلت دوم آناستازیا: بعد از مرگ مارک، مهندسی آمریکایی به آناستا پیشنهاد ازدواج می‌دهد. آناستازیا با این که او را همسری خوب تشخیص می‌دهد، به احساس گناه نسبت به مارک این پیشنهاد را نمی‌پذیرد. آنت وقتی از قضیه آگاه می‌شود خواستگاری را شایسته می‌بیند، آناستازیا را از مخالفت برحذر می‌دارد و او را به این پیوسته ترغیب می‌کند. در این خصوص جالب است که افرادی مانند سیلوی (خاله مارک) با وصلت موافق نیستند و آن را خیانت به مارک و بچه به جای مانده از او تلقی می‌کنند

••

پی‌نوشت:

۱. واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی، ص ۲/۱۱. زندگانی بهوون، ص ۱۶۴. (مقدمه مترجم)

۳. جان شیفته، جلد ۴، ص ۴/۵۰۷. همان، ص ۵۲۳

۵. اشاره به معنی لغوی نام خانوادگی آنت (رودخانه = vivier)

۶. گزیده اشعار ملک‌الشعراى بهار، ص ۸۷

۷. جان شیفته، جلد ۲، ص ۱۱۹/۸. همان، ص ۱۹۳

••

آبخورد:

۱. بهار، ملک‌الشعرا، گزیده اشعار به کوشش مهروش طهوری، تهران، انتشارات قربانی، چاپ ۱۳۷۵

۲. تراویک، باکتر، تاریخ ادبیات جهان، جلد ۲، ترجمه عربعلی رضایی، تهران، انتشارات فرزانه، چاپ دوم، ۱۳۷۶

۳. رولان، رومن، جان شیفته، ترجمه به آذین (محمود اعتمادزاده)، تهران، انتشارات نیل، چاپ ۱۳۷۱

۴. ....، خاطرات جوانی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، انتشارات فردوسی، چاپ دوم ۱۳۷۸

۵. ....، زندگانی بهتوون، ترجمه محمود تفضلی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۶۳

۶. مقدادی، بهرام، فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی، تهران، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۸

۷. میرصادقی، جمال، ادبیات داستانی، تهران، موسسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵

۸. ....، واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی، تهران، کتاب مهناز، چاپ اول، ۱۳۷۷